

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر تخصصی آیات سیاسی و اجتماعی

(ویژه مدارس تحت برنامه سطح دو و سه)

حضرت آیت الله العظمی تاج محمد علم الهدی

سال تحصیلی ۹۳-۹۴

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه اول: 16 / 11 / 93

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (حجرات: ۱)

مقدمه:

در جلسات قبلی بیان کردیم که اولین نوع ارتباط در جامع اسلامی، ارتباط بین امت و رهبر جامعه است که مبسوط بحث شد.

روایاتی هم در همین زمینه مطرح می باشد که در اینجا دو روایت را ذکر می کنیم. یک روایت از شیعه و دیگری از اهل تسنن.

امام صادق (علیه السلام) به یکی از شیعیان خود سفارش می کند که بگوید «یا مقلب القلوب...» آن شیعه می گوید: «یا مقلب القلوب و الأبصار...»، امام (علیه السلام) می فرماید: درست است که خداوند متعال مقلب الأبصار هم هست، ولی شما آنطور که ما می گوئیم، بگوئید.

از همین روایت بدست می آید که حتی در کوچکترین مباحث، حتی به صورت ظاهری، باید تابع رهبر بود و در همین زمینه مرحوم سید بن طاووس می گوید: اگر دعایی از جانب امام (علیه السلام) نقل شود و انسان بخواهد حتی یک کلمه از آن کم کند و یا زیاد کند، دیگر آن آثار وضعی خودش را نخواهد داشت، یا اثرش کمتر می شود.

خوب این فرمایش در جای خودش درست است، اما فقط این نیست؛ زیرا در اینجا که امام (علیه السلام) می فرماید: چیزی به کلام ما اضافه نکنید و یا از آن کم نکنید، می خواهد یک بحث تربیتی را مطرح کند و آن اینکه: شیعه نباید در هیچ چیز از رهبران خود جلو بیفتند و در واقع امام (علیه السلام) دارند آیه اول سوره حجرات را تفسیر عملی می کنند.

در جلسه قبلی هم گفتیم که حتی فرشتگان هم به همین سبک عمل می کنند که به فرمایش رهبران جامعه سبقت نمی گرفتند و کسانی که چنین باشند، در واقع در صف فرشتگان قرار می گیرند که خداوند متعال در وصفشان فرمود:

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ. (الانبیاء: ۲۷-۲۶)

نکته بعدی اینکه با همین آیه می توانیم مطلبی را که از خلیفه دوم نقل شده است، رد کنیم.

عمر گفت: متعتان محللتان کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما. (نتائج الأفكار فی نجاسة الکفار؛ ص: ۱۷۷)

خوب این حرف عمر کاملاً ضد نص قرآن (آیه اول سوره حجرات) است.

ادامه سایر نکات تفسیری:

یک نکته در مورد «یا ایها» بود که در جلسه قبلی بحث شد.

نکته دوم: در مورد فراز «لا تقدّموا» است که به دو صورت قرائت شده است.

۱. «لا تُقَدِّمُوا» که از باب تفعیل است که از باب تفعیل است. طبق این قرائت معنای آیه این می

شود که اگر در جایی خواستند شما را جلو اندازند، شما زیر بار نروید.

۲. «لا تَقَدِّمُوا» که مشهور است که از باب تفعّل است.

در اینصورت باید برای این فعل یک مفعول در نظر بگیریم که مقدر است. و در این مفعول

اختلاف شده است مانند هو الذی یحیی و یمیت که مفعولش ذکر نشده و به قرینه محذوف

است و آن هر چیزی است که ملکه احیاء و اماته دارد.

در مانحن فیه هم مفعول «أنفسکم» است، یعنی خودتان را جلوتر از خدا و پیغمبر (صلی الله

علیه و آله و سلّم) قرار ندهید و سبقت نگیرید و منظور از سبقت دادن آنفس، همان اعمال

نظر و تحمیل تفکر و اندیشه است.

نکته سوم: چرا عبارت «لا تقدّموا» با کلمه «بین» آمده است؟ در حالی که با «علی» متعدی می شود.

قاعدتا باید گفته می شود: لا تقدّموا علی یدی الله و رسوله.

دو تحلیل در اینجا وجود دارد.

۱. از کلمه بین فهمیده می شود که همیشه خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلّم) مسلط بر

انسان هستند و یک حالت استعلائی از طرف مقابل احساس می شود و بدست می آید. و آنی

که مضافٌ إلیه کلمه «بین» است یک حالت برتری دارد. ممکن است گفته شود که از کلمه

«علی» هم استعلاء را می توان برداشت کرد. می گوییم: درست است اما برتری موجود در

کلمه بین از برتری و استعلاء مستفاد از کلمه «علی» بیشتر است.

۲. تحلیل دیگر که بهتر از تحلیل قبلی است اینکه: کلمه «بین یدی الله» دالّ بر حضور است و

کنایه از حضور است.

نکته چهارم: تناسب بن عبارت «اتقوا الله» با عبارت قبلی چیست؟

در جواب سه نظریه مطرح شده است.

۱. عطف این جمله به ماقبل، از باب عطف تفسیری است، مانند اینکه فردی می گوییم: لا تُنم و

اشتغل (نخواب و مشغول شو). در اینجا هم عبارت «اتقوا الله» در واقع تفسیر و توضیحی است

برای عبارت قبلی «لا تقدّموا بین یدی الله...». پس شد از باب عطف مترادف بر مترادف برای

توضیح دادن ماقبل.

۲. تقوی نتیجه ماقبل باشد. در نتیجه این نوع عطف، از نوع عطف معلول بر علت است؛

توضیح اینکه: نتیجه مقدم نشدن بر خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کسب تقوی است. زیرا در صورت رعایت عدم تقدم است که انسان مطیع و منقاد و متقی می شود و الا هیچ نشانی از تقوی الهی ندارد.

در عرصه های سیاسی هم تقوی به همین است که دنباله رو رهبری که نایب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است باشیم. نه باید گوشه گیر شد و به مسائل روز کاری نداشت و نه اینکه جلوتر از رهبر عمل کنیم. خلاصه اینکه در عرصه سیاسی هم باید طوری برخورد کنیم که حجت شرعی داشته باشیم همانطور که در عرصه های اجتماعی هم باید به همینگونه عمل کرد و تاریخ پر است از نمونه هایی که افرادی جلوتر از رهبر جامعه حرکت کردند و سرانجام آنها هم به هلاکت و نابودی کشیده شد.

در اوائل انقلاب اسلامی هم افرادی پیدا شدند که نتوانستند به این نکته عمل کنند و یا شاید توجه نداشتند، و لذا برخی از بزرگان در مسأله رهبری و حمایت و پیروی از رهبری دچار تردید شدند و قائل به توقف شدند. خوب این افراد یا نخواستند و یا ندانستند که نایب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، خود حجتی است در همه زمینه ها.

۳. عطف علت بر معلول: یعنی علت عدم تقدم بر خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، تقوی داشتن است.

سؤال: چطور می شود که تقوی هم بتواند علت باشد و هم بتواند معلول؟

جواب: تقوی داشتن یعنی ترس از خدا و در نتیجه زود تصمیم گیری نمی کند و در همه چیز تابع خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد، و لذا به این تفسیر، تقوی می تواند علت باشد برای سبقت نگرفتن بر خداوند متعال و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).

از طرف دیگر، نتیجه سبقت نگرفتن بر خداوند متعال و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و در یک کلام رعایت حق رهبری جامعه، آن هم در همه شئونش، باعث می شود که در هر شخصی ترس و تقوای الهی بوجود آید.

نکته پنجم: فراز آخری آیه است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

چرا خداوند نفرموده است: إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.

سمع در مقابل قول است. و خداوند متعال می شنود که اینها در مقابل خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف زدند.

گفتن علیم هم به این خاطر است که اشراف خداوند بر بندگان فراتر از قول و عمل است و شامل فکر هم می شود و اگر اشراف فقط در عرصه عمل می بود، خداوند متعال از کلمه «بصیر» استفاده می فرمود. پس در واقع این فراز آخری، به خاطر تناسب با صدر آیه به اینصورت آمده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم: 93 / 11 / 23

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (حجرات: ۱)
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

مقدمه:

بحث ما در آیه اول و تفسیر لفظی آن آیه بود که مطالبی را بیان کردیم و آخرین مطلبی که بیان شد، جمله ای بود که در ذیل آیه ذکر شده است (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) که گفتیم سمع در مقابل قول است. و خداوند متعال می شنود که اینها در مقابل خدا و رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) حرف زدند و گفتن علیم هم به این خاطر است که اشراف خداوند بر بندگان فراتر از قول و عمل است و شامل فکر هم می شود و اگر اشراف فقط در عرصه عمل می بود، خداوند متعال از کلمه «بصیر» استفاده می فرمود. پس در واقع این فراز آخری، به خاطر تناسب با صدر آیه به اینصورت آمده است. آیات متعددی در قرآن وجود دارد که خداوند متعال در آنها به بیان برخی صفات خود پرداخته است که فعلا مورد بحث ما نمی باشد.

نکته ای که به دنبال آن هستیم این است که بین این صفات و ماقبل آنها یک تناسبی وجود دارد که همانطور که بیان شد، در جلسه قبلی به یک تناسب آن اشاره کردیم. اگر کسی از خداوند متعال جوی بفتد و سبقت بگیرد، خوب خدا سميع و علیم است و می داند که چه کسی سبقت گیرنده است، چه در قول چه در عمل و حتی چه در فکر؛ زیرا احاطه بر همه اینها با علم است و نا با بصر لذا خداوند متعال فرموده است: «علیم» و از «بصیر» استفاده نشده است.

اکنون ادامه بحث:

نکته دیگری که در ادامه ذیل آیه بحث می کنیم اینکه: در این قسمت مردم و مسلمین به دو خصوصیت معنون شده اند.

۱. یا ایها الذین آمنوا.

۲. فاتقوا الله.

ایمان و تقوی در هر کسی پیدا شود، طبق روایات آن شخص مؤمن است.

ایمان از سه مطلب تشکیل شده است؛ اقرار به لسان، عمل به ارکان و اعتقاد به قلب.

الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ، لَا يَكُونُ الْإِيمَانُ إِلَّا هَكَذَا. (الفصول المهمة فی أصول الأئمة؛ ج ۱، ص: ۴۳۹)

خوب احاطه داشتن به این سه مطلب و سه موطن، نیاز به صفت علم دارد، لذا خداوند در این آیه خودش را توصیف می کند به صفت «علم» و می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

رسیدیم به آیه دوم:

مطلبی که در این آیه نسبت به مسائل اجتماعی است اینکه خلاف ادب اجتماعی است اینکه کسی صدایش را بلند کند و امروزه هم یکی از معضلات اجتماعی، آلودگیهای صوتی است که با فطرت انسان ناسازگار است و باعث ناهنجاریهایی در رشد و تربیت انسان می شود و لذا مسئولین یک جامعه باید به این فکر باشند که تا حد امکان آلودگیهای صوتی را کم کنند. الان دنیا به این نتیجه رسیده است که باید محل کار را از محل سکونت جدا کرد؛ در حالی که اسلام در چهارده قرن پیش به این مهم اشاره کرده است.

از جمله آلودگیهای صوتی، سر و صدا کردن و داد و بی داد کردن است و طبیعتاً کسی که در محله و اجتماع دست به چنین اقدامی بزند، فردی هنجار نمی باشد.

در دوره جهالت، یکی از آداب تشخص این بود که داد و بی داد کنند و هوار بکشند. و از دید آنها فردی که بتواند بیشتر داد بزند، ارزش اجتماعی بالاتری داشته و مقتدر بوده است و هر چه طرف بزرگتر بود و از موقعیت اجتماعی بالاتری برخوردار بود، بیشتر داد می زند. به عنوان مثال فردی به نام کلیب (سگ کوچک) که رئیس قبیله بود و سگی داشت که هر جا می رفت، آن سگ را هم با خودش می برد و او را میزد تا صدای زوزه سگ بلند شده و با این کار حضور خودش را اعلام کند.

خداوند متعال خواست که این روش غلط و ضد فرهنگ شکسته شود و از بین برود، و لذا زمانی که افرادی می آمدند خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند صحبت می کردند و خداوند متعال در این آیه از این کار نهی می کند و می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، صدایتان را بالاتر از صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند نکنید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

این دستور از دو جهت صادر شد؛

۱. از جهت اینکه یک نوع تربیت شخصی است و هر شخصی باید در صحبت کردن، آرام باشد و به آهستگی صحبت کند.
۲. از جهت اینکه یک نوع تربیت اجتماعی است و هر فردی در برخورد با رهبر جامعه باید کمال احترام را رعایت کرده و به آهستگی سخن گوید.

در مرحله عبودیت همانطور که باید در مقابل خداوند متعال کرنش کرد و صدا را بلند نکرد، در محضر مظهر خداوند متعال هم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هستند، نباید صدا را بلند کرد.

نکته بعدی این که چرا در این آیه دوباره عبارت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» تکرار شده است، در آیه اول که ذکر شده بود، پس چرا در این آیه تکرار شده است؟

علت تکرار در این آیه تعدد مطلوب است. مثل اینکه در محاورات روزمره هم خودمان بارها نام مخاطب را به زبان می آوریم و در هر بار یک ندای ویژه و یک مطلب تازه برای شنونده داریم. در این آیه هم همینطور است و اگر این فراز تکرار نمی شد و به عطف زدن اکتفا می شد، در اینصورت مطلبی که در آیه دوم (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ) است، می شد یکی از مصادیق آیه اول (لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ).

نکته دیگر اینکه در عبارت «لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» سه معنی از طرف مفسرین مطرح شده است؛ که عبارتند از:

۱. پیامبر را با صدای بلند صدا نزنید، قبلاً در شأن نزول آیه بیان کردیم که وقتی وفود قبله بنی تمیم خواستند خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسند، از پشت دیوار بلند فریاد می زدند که «یا محمد اخرج الینا». پس در حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تنازع و داد و بیداد و بحث نکنید.

۲. برخی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) زیاد حرف می زدند و یک کله صحبت و تکلم می کردند و این به خاطر این بود که حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) یک جذبۀ خاصی داشت که هرکسی با ایشان روبرو می شد، اسیر آن جذبۀ می شد؛ و لذا در این آیه خداوند متعال می فرماید: زیاد در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت نکنید و زیاده روی نکنید.

۳. بالای حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف نزنید؛ که این کلام فخر رازی است. در اینجا به فخر رازی می گوئیم که پس چه شد برخی در جریان شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید، گفتند: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ»؟ آیا این کلام چیزی جز بالاتر از حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت کردن نمی باشد. ضمن این که این کلام گذشته از اینکه بالاتر از کلام رسول صحبت کردن است، توهین به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز هست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سوم: 30 / 11 / 93

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ٢)

مقدمه:

بحث ما در مورد آیه دوم سوره حجرات به نصف آیه رسید.

نکته اول در مورد فراز « لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ » بود که در جلسه گذشته مورد بررسی قرار گرفت. اکنون به ادامه تفسیر آیه می پردازیم.

نکته دوم در مورد فراز دوم است؛ « لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ »

ممکن است به ذهن آید که این فراز همان فراز قبلی است و از باب عطف مترادف بر مترادف

است؛ در حالی که چنین نیست و بین دو فراز تفاوتی وجود دارد و هر کدام اشاره به مطلبی دارند.

اینکه باید مطیع محض مقام امامت و ولایت باشیم نکته ای است که می توان از هر دو فراز بدست آورد و لذا در زیارت جامعه کبیره اینطور می خوانیم:

... وَأَشْهَدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَبِمَا آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرٌ بَعْدُوكُمْ وَبِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ مُسْتَبْصِرٌ بِشَانِكُمْ وَبِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمْ مُوَالٍ لَكُمْ وَلِوَلِيَّائِكُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدَائِكُمْ وَمُعَادٍ لَهُمْ سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ مُحَقَّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ مُطِيعٌ لَكُمْ عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُقِرٌّ بِفَضْلِكُمْ مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُحْتَجِبٌ بِذَمَّتِكُمْ مُعْتَرِفٌ بِكُمْ وَمُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُتَنْظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ آخِذٌ بِقَوْلِكُمْ عَامِلٌ بِأَمْرِكُمْ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ زَائِرٌ لَكُمْ لَائِدٌ عَائِدٌ بِبُيُورِكُمْ مُسْتَشْفِعٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِكُمْ وَمُتَقَرِّبٌ بِكُمْ إِلَيْهِ وَمُقَدِّمٌكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَحَوَائِجِي وَإِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَأُمُورِي مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَعَلَانِيَتِكُمْ وَشَاهِدِكُمْ وَعَائِبِكُمْ وَأَوْلَكُمْ وَآخِرِكُمْ وَمَفُوضٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ وَمُسَلِّمٌ فِيهِ مَعَكُمْ وَقَلْبِي لَكُمْ سَلِمٌ وَرَأْيِي لَكُمْ تَبِعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ دِينَهُ بِكُمْ وَيَرُدَّكُمْ فِي أَيَّامِهِ وَيُظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ وَيُمَكِّنَكُمْ فِي أَرْضِهِ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ آمَنْتُ بِكُمْ وَتَوَلَّيْتُ آخِرَكُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوْلَكُمْ وَبَرَّيْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَمِنَ الْجَبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَالشَّيَاطِينِ وَحِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ الْجَاهِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَالْمَارِقِينَ مِنْ وَلِيَّتِكُمْ وَالغَاصِبِينَ لِإِرْثِكُمْ الشَّاكِينَ فِيكُمْ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْكُمْ وَمَنْ كُلُّ وَلِيَجَةٍ دُونَكُمْ وَكُلُّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَمِنَ الْأَيْمَةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ... (من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص: ٦١٥)

منظور از «لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ» این است که در ارتباط با رهبری هیچ وقت خودمانی نشوید و عزت رهبر و صلابت این مقام را حفظ کنید. ما در برخوردهایی که با دوستان داریم گاهی آنقدر خودمانی می شویم که دست به مزاح و برخی شوخیها می زنیم، خداوند متعال می فرماید: با رهبر جامعه اینطور نباشید، هرچند رهبر جامعه اسلامی بسیار متواضع باشد.

ژست پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در برخوردها بسیار صمیمی بود و در عین حال با ابهت و صلابت بودند، خوب این صمیمی بودن پیامبر نباید باعث شود که خودمان رو با ایشان صمیمی بدانیم و در نتیجه مقام و شأن ایشان رعایت نشود. در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اعراب نوعاً نه عقل داشتند و نه ادب داشتند و لذا از این اخلاق حسنه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سوء استفاده میکردند و خیلی زود خودشان را با ایشان صمیمی می دانستند.

در همین جا به جریانی اشاره می کنیم.

انس میگوید: هنگامی که این آیه نازل شد ثابت بن قیس گفت: این من بودم که صدایم را از صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلندتر میکردم و با صدای بلند با او حرف میزد، اعمالم باطل شده من از اهل جهنم خواهم بود، و ثابت دارای صدایی بلند بود، این جریان را برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) توضیح دادند، حضرت فرمود: او از اهل بهشت است. و به وی فرمود: این صدای تو که ذاتاً بلند است، برای اسلام مفید است؛ زیرا در جنگها با آن صدای بلند در دل دشمن رعب ایجاد می کرد و ... (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص: ۱۸۹)

نکته سوم آیه: بررسی و تفسیر فراز «أَنْ تَحْبُطَ أَعْمَالُكُمْ»

مسأله حبط عمل چیست؟

یکی از نکاتی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که مقام تفسیر کردن قرآن مختص به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است، و دیگران که قرآن را توضیح می دهند، در واقع برداشت از ظاهر قرآن است که کار همه است و هر کسی به میزان توانایی علمی و معرفتی که دارد، می تواند از قرآن فهم استظهاری داشته باشد. با توجه به این مطلب، تفسیر واقعی آن تفسیری است که از طرف معصوم (علیه السلام) باشد.

بهترین راهی که می توان انتخاب کرد در برداشت ظاهری، که اگر مستند نباشد، لاأقل مستدل باشد، توجه به نکات ادبی و لغوی است. به عنوان مثال سوره مبارکه نصر که می فرماید: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» (فتح ۱-۲)

چرا از کلمه «أفواج» استفاده شده است و نه از کلمات مترادف دیگری مثل جمیعا و ...؟

نکته اش این است که افواج، جمعیتی در حال حرکت را می گویند، که خود بر دو دسته اند.

۱. یک دسته ای که به جایی می روند و در آنجا می مانند. مانند کسانی که به مگه می آمدند و در آنجا ماندگار می شدند و یا به اعتقاد جدید خودشان پایبند می ماندند.

۲. یک دسته هم می آمدند و ایمان ظاهری می آوردند و از آن طرف هم از ایمان خارج میشدند و منافق گونه برخورد می کردند.

خوب در ما نحن فیه هم کلمه «حبط» دارای خصوصیتی است که در این آیه بکار رفته. حبط به معنای از بین رفتن عمل است، خوب چرا از کلمات مترادف مثل بطلان و تغییر و ... استفاده نشده است؟

جواب اینکه: حبط معنای دارد که نکاتی از آن استفاده می شود.

حبط یعنی پر خوری حیوان، وقتی عرب می گوید: حبط الغنم، یعنی آنقدر خورد که هلاک شد. به همین مناسبت عمل نیکی که از بین می رود به این فرایند، حبط می گویند؛ و ارتباط بین معنای لغوی این کلمه با معنای اصطلاحی این است که حیوان غذا می خورد تا بتواند زنده بماند. خوب این حیوانی که برای ادامه حیات دارد غذا می خورد اگر زیاده روی کند، همان عاملی که سبب احیاء و ابقاء حیوان است، عامل از بین رفتن و هلاکت او هم شد.

در بحث ما هم همینطور به این معنی که گاهی با انجام یک عمل زشت، اعمال مثبت و نیک از بین رفته و طوری شده که این عمل خوب، تبدیل به عمل بد شده است؛ یعنی همان عملی که سبب عاقبت به خیری می شد، به خاطر مرتکب شدن اعمالی دیگر، موجب و سبب هلاکت در زندگی اخروی می شود؛ پس هر نوع از بین بردن عملی را حبط نمی گویند.

در مورد حبط عمل روایاتی داریم مانند این روایت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در شبی که به معراج رفتم، دیدم که ملائکه دارند درخت غرس می کنند و پس از مدتی دست از کار می کشند، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) از جبرئیل سؤال کرد که چرا گاهی دست از کار می کشند، جبرئیل عرضه داشت: چون مصالح به آنها نمی رسد، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال فرمودند: مصالحشان چیست؟ جبرئیل عرضه داشت: گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

در این بین عمر بلند شد و گفت: پس ما الآن در بهشت باغهایی داریم. حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بله! به شرطی که آن درختها را به آتش نکشیده باشی.

نکته بعدی اینکه در مورد حبط عمل چهار مسأله داریم.

۱. این حبط در دنیا است یا در آخرت؟ در چه زمانی این عمل مبدل به هلاکت خواهد شد؟

در قرآن دو آیه داریم که طبق آن دو عمل باعث حبط می شود. یکی این که شرک ایزار حبط عمل است و دیگری می گوید: کفر باعث حبط عمل می شود.

وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. (زمر: ۶۵)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَن يَصُرُوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَحْبَطُ أَعْمَالُهُمْ. (محمد: ۳۲)

سؤال اینکه چطور مشرک و کافر که عمل نیکی ندارند، دچار حبط عمل می شوند.

مقصود از حبط عمل نسبت به مشرک و کافر این است که هر قدم خیری که در دنیا بر میدارد که دارای آثار وضعی مادی در دنیا می باشد، چون انگیزه الهی ندارند، آن کار خوبشان دچار حبط شده و اثر خودش را از دست می دهد. نتیجه شرک و کفر این است که عمل خیر او را از همان خاصیت وضعی دنیوی می اندازد.

بنابراین حبط عمل نسبت به همین دنیا هم معنی پیدا می کند؛ که مصداق بارزش در مورد حبط عمل کفار و مشرکین است.

همانطور که ملاحظه می شود گاهی کفر و گاهی شرک و گاهی بی ادبی عامل حبط عمل است و این نشان می دهد که بی ادبی مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بسان کفر و شرک است و مانند کسی است که خدا را انکار کرده است و این به خاطر احترام ویژه ای است که خداوند متعال برای حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قائل است.

۲. مسأله بعدی این است که ما تحابط داریم یا حبط عمل؟

توضیح اینکه تحابط یعنی اینکه عمل خوب، عمل بد را از بین ببرد و عمل بد، عمل خوب را از بین ببرد و یا فقط اینطور است که کار نیک توسط کار بد از بین می رود. پاسخ این است که ما تحابط نداریم؛ بلکه آنچه وجود دارد حبط است. ما در قرآن آیه ای داریم که عمل بد از بین می رود به عنوان تکفیر سیئه که با تحابط فرق دارد.

إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا. (النساء: ۳۱)

تکفیر سیئه بوسیله حسنه این است که کار بدی انجام شده و بعد از آن کفاره آن کار بد را انجام داده و این کفاره دادن آن عمل بد را از بین می برد. گاهی ما کار نیکی را انجام می دهیم که توأم با رنج و زحمت و مشقت است، این رنجهای و مشقات باعث تکفیر اعمال زشت و گناهان شده و این با تحابط تفاوت دارد. لذا خداوند متعال می فرماید: اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید، ما بدی های شما را از بین برده و شما را در جایگاه کریمی داخل خواهیم

کرد. و این را می توان در جوانی که به خاطر رضای خداوند متعال از شهوات نفسانی، چشم پوشیده و به همین خاطر برخی گناهانش بخشیده شده و جایگاه ویژه ای پیدا می کند.

۳. مسأله بعدی این که موطن ثواب و عقاب کی است؟ آیا به مجرد انجام عمل نیک استحقاق ثواب پیدا می کنیم و یا آیا به مجرد انجام عمل زشت، مستحق عقاب می شویم؟

در جواب می گوئیم اینطور نیست؛ زیرا برخی اعمال زشت از همان ابتدا در نامه اعمال ثبت نمی شود؛ و خداوند متعال برخی از گناهان را مخفی کرده و می پوشاند. لذا در دعای کمیل می خوانیم.

... إِلَهِي وَسَيِّدِي فَاسْأَلْكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي قَدَّرْتَهَا وَبِالْقُضِيَّةِ الَّتِي حَتَمْتَهَا وَحَكَمْتَهَا وَعَلَبْتَ مَنْ عَلَيْهِ أَجْرِيئَهَا أَنْ تَهَبَ لِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَفِي هَذِهِ السَّاعَةِ كُلَّ جُرْمٍ أَجْرَمْتَهُ وَكُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتَهُ وَكُلَّ قَبِيحٍ أَسْرَرْتَهُ وَكُلَّ جَهْلٍ عَمِلْتَهُ كَتَمْتَهُ أَوْ أَعْلَنْتَهُ أَخْفَيْتَهُ أَوْ أَظْهَرْتَهُ وَكُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتَ بِإِتْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي وَجَعَلْتَهُمْ شُهُودًا عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي وَكُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَبِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ ...

در روایات هم داریم که استحقاق ثواب و عقاب تا لحظه مرگ به تأخیر می افتد، زیرا تا رسیدن به آن زمان، شاید اعمال وی دچار حبط شود و یا توبه کند و عمل بد را از بین ببرد.

برخی می گویند: اسحقاق عقاب و ثواب در روز قیامت است که البته این قول ضعیف است و دلیل آنها این آیه است که می فرماید:

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ. (الأنعام: ۱۶۰)

همانطور که ملاحظه می شود گفته شده: «من جاء» و نه «من عمل»؛ که اگر می گفت: «من عمل» منظور تا زمان مرگ بود و حال که می گوید: «من جاء»، مراد تا روز قیامت است.

۴. مسأله چهارم باقی ماند که ان شاء الله در جلسه آینده بحث خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهارم: 93 / 12 / 7

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ * إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ. (حجرات ۲-۳)

مقدمه:

در مورد آیه دوم چند نکته گفته شد، ابتدا دو مطلب را که از این آیه مانده را بیان کرده و سپس به آیه سوم می پردازیم.

بیان کردیم که در رابطه با حبط عمل چهار مطلب و مسأله وجود دارد که سه مطلب آن در جلسه گذشته بیان شد و اکنون مطلب چهارم.

به مجرد اینکه انسان معصیتی را انجام داد، عمل حسنه او از بین می رود، ولی محتوم نیست، بلکه تا لحظه مرگ به او فرصت می دهند که اگر توبه نکند، آنگاه حبط عمل حتمی خواهد شد. این مطلب اول باقی مانده از آیه دوم.

مطلب دوم و پایانی آیه دوم اینکه چرا خداوند متعال فرموده است: « أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ »؟

همانطور که در جلسات قبلی بیان کردیم، بین جملات پایانی هر آیه با مطالب گفته شده در آن آیه، تناسبی وجود دارد و تناسب این فراز با آنچه در آیه است اینکه: حبط عمل به گونه ای است که متوجه نمی شویم و آنقدر این حبط ظریف است که قابل حسّ و درک نمی باشد؛ به عبارت دیگر انسانی که دچار حبط عمل می شود، دچار یک نوع غافلگیری می شود.

این فرآیند به خاطر این است که گاهی انسان غرّه و فریفته توجّهات و تعریفات دیگران می شود و فکر می کند که دارد خوب عمل می کند.

زمانی که جنازه اطهر و مبارک حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) را برای دفن به سمت قبر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند و آن جریان تیرباران تابوت ایشان بوجود آمد، برخی از بنی هاشم خواستند به مقابله پردازند ولی چون وصیت امام حسن (علیه السلام) این بود که برخوردی نشود، لذا بلافاصله حضرت امام حسین (علیه السلام) با صدای رسا شروع کردند به خواندن همین آیه پرداختند و غائله را خواباندند.

اینکه از ماده شعور استفاده شده به خاطر این است که شعور به معنای این است که انسان با درک فکری خودش به آن برسد و چون در اینجا یک نوع غافلگیری مطرح است، لذا از این ماده استفاده شده است، و در واقع می خواهد بگوید اگر متوجه باشد و بیندیشد می تواند جلو حبط اعمال نیکش را بگیرد و بیشتر ضرر نکند.

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ. (حجرات ۳)

اصولاً در ارتباطات اجتماعی، ادب در گفتار است و گفتار یکی از ابزار ارتباطات اجتماعی است همانطور که گاهی با دست و چشم و ... هم ارتباط اجتماعی برقرار می‌کنیم؛ ولی ابزاری که بیش از همه توسط آن ارتباط اجتماعی انجام می‌شود، زبان است و گفتار.

آنچه مهم است اینکه باید در گفتار، ادب لازم را رعایت کرد و در این زمینه چند نکته داریم.

۱. انسان در گفتار باید جدی باشد و با حدس و گمان سخن نگوید. تا زمانی که نسبت به چیزی به درک عقلانی نرسیده، نباید سخن گوید، و لذا خداوند متعال در قرآن کریم در جریان هدیه می‌فرماید:

«فَمَكَثْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ» (النمل: ۲۲)

همانطور که ملاحظه می‌شود، وقتی هدیه خواست به حضرت سلیمان (علی نبینا و آله و علیه السلام) خبر بلقیس را بدهد، به صورت یقینی خبر آورد و خداوند متعال می‌خواهد بگوید در مسأله رساندن سخن و خبر باید دو نکته را رعایت کرد.

اولاً: خبر واقعی را بدهد.

دوماً: قطع و یقین نسبت به آن خبر داشته باشد.

۲. نکته دیگری که باید در زمینه ادب در قرآن لحاظ شود اینکه گفتار باید دلپسند و هنجار باشد؛ همانطور که خداوند متعال می‌فرماید:

«وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَى صِرَاطٍ الْحَمِيدِ» (الحج: ۲۴)

۳. نکته دیگر در مورد ادب گفتاری این است که سخن باید شفاف باشد و طوری صحبت انجام نشود که مخاطب گیج شود. ظاهر قرآن خودش بلیغ و رسا است و هر کسی به اندازه فهم خودش از قرآن مطلب می‌فهمد. لذا خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا» (النساء: ۶۳)

۴. سخن باید به نرمی باشد؛ همانطور که خداوند متعال می‌فرماید:

«فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» (طه: ۴۴)

خداوند متعال بر اساس این آیه از همه انتظار دارد که حتی در سخن گفتن با فردی مثل فرعون که منطقی ندارد و درشت سخن است، باید ادب در گفتار را رعایت کرد.

۵. نکته بعدی در مورد ادب گفتاری که خیلی هم مهم است، اینکه وقتی انسان با کسی صحبت می‌کند، کریمانه برخورد کنید و از موضع بالاتر صحبت نکنید و از مقام بالاتر صحبت نکنید. لذا خداوند متعال در برخورد با پدر و مادر می‌فرماید:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. (الإسراء: ٢٣)

۶. ادب بعدی در گفتار این است که باید آسان و سهل سخن بیان شود تا مورد پذیرش قرار گیرد؛ در همین زمینه خداوند متعال می فرماید:

وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا. (الإسراء: ٢٨)

وقتی انسان می خواهد از کسی رو برگرداند و حاجت کسی را رد کند، حال یا نمی تواند و یا نمی خواهد، ادب در گفتار این است که به زودی و با تندی و سخت برخورد نشود و به نرمی و آرامی مطلب را به او بگوید.

۷. ادب دیگر در ارتباط گفتاری این است که لغو گویی و هرزه گویی نشود، برخی آنقدر عبارات لغو و مبتذلی به کار می برند، که گویا در همه گفتارهایشان دارند شوخی می کنند و آنقدر از کلمات رکیک استفاده می کنند که دیگر برای خودشان هم شخصییتی قائل نخواهند شد، چه برسد به مخاطب.

باید توجه داشت که از همان اوان جوانی باید مراقب نوع سخن گفتن باشیم و الا بعد از آن درست کردن سخنوری و سخن گفتن بسیار سخت و تقریباً غیر ممکن خواهد بود. خداوند متعال از سخن لغو، تعبیر به «قول الزور» دارد، آنجا که می فرماید:

ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَأَحَلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامَ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ. (الحج: ٣٠)

۸. نکته بسیار مهم دیگر در مورد ادب در گفتار این است که مردم را برخلاف ادبی که از شما می بینند، موعظه نکنید، یعنی آنچه می گوئید، خلاف عملکرد خودتان نباشد. در همین رابطه خداوند متعال در سوره صف می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (الصف: ٢)

۹. ادب در گفتار با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این که در محضر ایشان، باید صدا را پایین آورد و این چنین افرادی، کسانی هستند که خداوند متعال قلب و دل آنها را به تقوی امتحان کرده است.

نکته ای که در اینجا است اینکه چه ارتباطی بن غض صوت با تقوی وجود دارد که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَعُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ...» کسی در جلو بزرگتری غض صوت دارد و آهسته صحبت می کند که آن شخص در نظر آن فرد

جایگاه با صلابتی داشته باشد و با درک صحیح جایگاه آن فرد، به سخنان او هم گوش فراداده و در نتیجه رستگار شده و اهل تقوی خواهد شد.

مردم در برخورد با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سه دسته می شدند.

۱. کسانی که هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را می گرفت و حتی قدرت تکلم نداشتند و نمی توانستند صحبت کنند، این حالت برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشنود نبود و معذب می شد.

۲. کسانی که هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را می گرفت ولی قدرت تکلم را از دست نمی دادند و فقط به آرامی با حضرت صحبت می کردند و حتی وقتی در اوج عصبانیت خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می رسیدند، آرام شده و به نرمی سخن می گفتند.

۳. کسانی که هتاک بودند و رعایت مقام و صلابت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نکرده و به بی ادبی با حضرت صحبت می کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم: 93 / 12 / 14

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ. (حجرات ۳)

مقدمه:

در جلسه گذشته بیان کردیم که سه نکته در آیه شریفه وجود دارد که باید بحث شود، آن سه نکته عبارتند از:

۱. غض صوت.

۲. امتحان دل.

۳. اجر عظیم.

در مورد نکته اول در جلسه قبل سخن گفتیم.

اکنون در مورد نکته دوم (امتحان دل) بحث خواهیم کرد.

امتحان را به غلط به آزمایش معنی می کنیم که اشتباه است؛ زیرا امتحان از باب افتعال است و از ماده «محن» می باشد و به کسی که دچار یک نوع گرفتاری و سختی و رنج

شده است، اطلاق می شود و در نتیجه امتحان که از باب افتعال است (معنای مطاوعه)، به معنای محنت و رنج پذیری است. و علت اینکه امتحان را به آزمایش ترجمه کرده اند این است که زبان فارسی با کمبود واژه مواجه است و لذا تا به حال، یک ترجمه کامل برای قرآن نوشته نشده است.

پس لغت امتحان به معنای رنج پذیری است و یکی از معانی ای که در کتب لغت عربی آمده است، امتحان الذهب است؛ و امتحان طلا به این است که او را در آتش قرار می دهند تا عیار آن مشخص شود خود این در آتش گذاشتن، در رنج قرار دادن طلا است، و گاهی طلا را در تیزآب و اسید قرار می دهند و این اسید بالاترین رنجها را به طلا وارد می کند تا عیار آن معلوم شود.

خداوند متعال که می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِتَتَّقُوا» یعنی معیار انسان زمانی مشخص می شود که رنج ادب داشتن در مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را رعایت کنند.

حال باید دید رابطه دل با تقوی چیست؟

تقوی یک پروژه عملی است و عبارت است از اینکه: هر چه خدا خواسته، انجام دهد و هر چه خداوند متعال نهی کرد، ترک کند و در واقع تقوی یک نوع باورمندی است که در ذهن انسان شکل گرفته که بر اساس آن انسان اعمال و رفتار خودش را کنترل می کند.

مسأله تقوی یک فرایند است و هر فرآیندی یک خواستگاه دارد، در اینجا دو جریان می تواند پشتوانه این فرایند باشد که عبارتند از:

۱. باورمندیها و اعتقادات؛ وقتی انسان خدا را قبول کرد، می داند که انجام آنچه خداوند متعال خواسته و ترک آنچه خداوند متعال نهی کرده، باعث بهره مندی از عنایات ویژه حق شده و لذا سعی دارد که در زندگی فردی و اجتماعی خودش تقوی را رعایت کند.

۲. خواستگاه دیگری که از قبلی مهمتر است، خواستگاه دل است؛ بنی آدم در کانون دل و قلبش یک گرایش نسبت به خدا دارد که باعث تقوی می شود.

امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) می فرماید:

العبادة ثلاثة. قوم عبدوا الله عزّ وجلّ خوفاً، فتلك عبادة العبيد، و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب، فتلك عبادة الاجراء، و قوم عبدوا الله عزّ وجلّ حباً له، فتلك عبادة الأحرار و هي أفضل العبادة. (شرح الكافي؛ ج ۸، ص: ۲۵۱)

امام صادق (علیه السلام) در روایتی، عبادت را سه قسم می فرماید:

العبادة ثلاثة قوم عبدوا الله عزّ وجلّ خوفاً، فتلك عبادة العبيد؛ و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب، فتلك عبادة الأجراء؛ و قوم عبدوا الله عزّ وجلّ حباً له، فتلك عبادة الأحرار، و هي أفضل العبادة. (مشارك الشموس فی شرح الدروس؛ ج ۲، ص: ۷)

نکته ای که مخصوصاً جوانان عزیز باید توجه داشته باشند اینکه: عمرشان را در چه راهی صرف کردند و آیا در طول حیاتشان، تقوای الهی را رعایت کرده اند یا خیر؟

حضرت زین العابدین، می فرماید:

الهِی وَ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شَرِّهِ السَّهْوِ عَنْكَ وَ أَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعِدِ مِنْكَ،
الهِی فَلَمْ اسْتَيْقِظْ أَيَّامَ اعْتِرَارِي بِكَ وَ رُكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ، الْهِی وَ أَنَا عَبْدُكَ وَ
ابْنُ عَبْدِكَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، مُتَوَسِّلٌ بِكَرَمِكَ إِلَيْكَ. (الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص: ۲۹۷)

پس اگر قرار است در راه رسیدن به حق، مشکلات و معضلات مقابله با هوای نفس را تحمل کرد، خوب نتیجه آن رسیدن به تقوای الهی است.

مطلب بعدی اینکه رابطه بین تقوی و ادب ورزی نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چیست؟

پاسخ اینکه مردم در ارتباط با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سه دسته می شوند.

۱. یک دسته که به حضرت احترام می گذاشتند به خاطر این بود که مقهور قدرت ایشان بودند و این نوع ایمان آوردن ارزشی نداشت و ندارد و لذا خداوند متعال می فرماید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.
(الحجرات: ۱۴)

۲. یک دسته مانند ابوذر و ... که به حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) احترام می گذاشتند، همه تاوانهای آن را هم دادند می دادند و در این راه راه کتک خوردند، بازداشت شدند و حتی در نهایت به شهادت رسیدند، خوب اینطور افراد به نهایت درجه تقوی رسیدند و این در سایه احترام به مقام و جایگاه و صلابت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود.

۳. دسته ای هم که دلداده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند؛ اما تا زمانی که مشکلی برایشان از قبل این دلدادگی به وجود نیاید و همین که احساس کنند جان و مالشان در خطر است، دیگر آن عشق و علاقه از بین خواهد رفت.
نکته بعدی اینکه: چطور انسان در عشق به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امتحان می شود؟

جواب: عشق به پیامبر، در واقع عشق به خداست؛ زیرا حضرت مظهر خداوند متعال است و به همین خاطر است که عبادت بدون ولایت معصومین (علیهم السلام)، بی روح است و مورد قبول واقع نشده و هیچ اثری ندارد؛ به همین خاطر خداوند متعال در آیه قبلی از کلمه «نبی» استفاده می کند و در این آیه کلمه «رسول الله» را به کار برده است؛ به عبارت دیگر: کسانی که غض صوت دارند، خود پیغمبر برایشان موضوعیت ندارد بلکه دوست داشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و عشق به ایشان به خاطر عشق و دوست داشتن خداوند متعال است؛ و لذا خداوند در این آیه فرموده است: «عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ». در مورد سایر اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هم همینطور است.

روایاتی در همین زمینه وجود دارد که به دو نمونه آن اشاره می کنیم.

۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لِمَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَتَكُونَ عِزَّتِي إِلَيْهِ أَعَزَّ مِنْ عِزَّتِهِ وَيَكُونَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَتَكُونَ ذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ. (علل الشرائع؛ ج ۱، ص: ۱۴۰)

حضرت رسول اکرم (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمودند: عبد مؤمن نخواهد بود تا اینکه من در نزد او از خودش محبوبتر باشم و خاندان من از خاندان او نزد خودش عزیزتر باشند و اهل بیت من نزد او از اهل بیت خودش محبوبتر باشند و ذات من را از ذات خودش بیشتر دوست داشته باشد.

۲. عن أنس بن مالك قال: جاء رجل من أهل البادية... فقال: يا رسول الله متى قيام الساعة؟ فحضرت الصلاة، فلما قضى صلاته قال: «أين السائل عن الساعة؟» قال: أنا يا رسول الله صلى الله عليه وآله قال: «فما أعددت لها؟» قال: والله ما أعددت لها من كثير عمل لا صلاة ولا صوم إلا أنى أحب الله ورسوله، فقال له النبى صلى الله عليه وآله: «المرء مع من أحب». قال أنس: فما رأيت المسلمين فرحوا بعد الإسلام بشيء أشد من فرحهم بهذا. (موسوعة أحكام الأطفال وأدلتها؛ ج ۳، ص: ۴۳۷)

مردی از بادیه خدمت پیامبر رسید و عرضه داشت، روز قیامت چه زمانی است؟

حضرت فرمودند: چه برای قیامت آماده کرده ای؟ آن شخص جواب داد کار زیادی انجام نداده ام؛ فقط شما را دوست دارم، حضرت فرمودند: هر انسانی به همراه کسی است که او را دوست دارد...

نکته پایانی آیه: چرا خداوند متعال کلمه «اجر» را با صفت «عظیم» آورده است؟ «أَجْرٌ عَظِيمٌ»، مگر پاداشتهای خداوند متعال آن هم پاداشتهای اخروی کوچک و بزرگ دارد؟

پاسخ اینکه: مفسرین در این زمینه می فرمایند: صفت عظیم، صفت جنس اجر است نه اجر در مقابل احترام و ادب به پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله وسلم)؛ یعنی همه اجرهای الهی عظیم است؛ زیرا بی نهایت است، پس مراد این نیست که سایر اجرهای الهی عظیم نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ششم: ۲۰ / ۱ / ۹۴

مقدمه

إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (حجرات ۵-۴)

بحث ما در مورد آیات اجتماعی بود که در همین مورد به تفسیر آیات سوره حجرات می پرداختیم.

نسبت به آیه چهارم و پنجم از این سوره یک شأن نزول داریم.

در زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه بودند، بین یکی از قبائل عرب به نام بنی العنبر و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جنگی شکل گرفت که به پیروزی سپاه مسلمین منجر شد و تعدادی از آنها به اسارت مسلمین درآمدند.

برخی ریش سفیدان قبیله به مدینه آمدند تا اسرای خود را آزاد کنند، اما زمانی به مدینه رسیدند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در منزل شخصی خود بودند و آنها بدون اینکه در بزنند، از همان داخل کوچه با صدای بلند حضرت را صدا زدند که موجب ناراحتی ایشان و همسران ایشان شد. و به همین دلیل بود که این آیه نازل شد. اینکه در این آیه از حجرات نام برده شده است، به خاطر این است که منزل حضرت به صورت حجره حجره بود، به تعداد همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که در هر حجره همسری از ایشان مسکن داشت.

خوب این ظاهر شأن نزول است و ... اما این آیات فقط نمی خواهد اشاره به شأن نزول داشته باشد، بلکه بالاتر از این را می خواهد بیان کند و آن چگونگی ارتباط میان رهبری امت و مردم به عنوان یک اخلاق اجتماعی می باشد؛ بنابراین نکته ای که از این آیات بدست می آید عبارت است از اینکه:

رهبری در دسترس مردم باشد به این معنی که اولاً: باید رهبر از اوضاع مردم مطلع باشد و ثانیاً: دسترسی به ایشان و امکان ارتباط با ایشان - به صورتی که به مسؤولیتهای خطیر ایشان در راستای هدایت امت اسلامی خللی وارد نشود - فراهم باشد و ثالثاً: مردم و رهبری از جهت سطح طبقاتی زندگی از یک سطح و امکانات برخوردار بودند.

شخصی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرضه داشت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در طول زندگی اش یک بار هم نان گندم به صورت سیر نخورد، حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: اشتباه می کنی؛ ایشان اصلاً نان گندم نخوردند.

در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه اسلامی بسیار کوچک و محدود بود که قبل از آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این شهر هیچ برنامه ای در آنجا حاکم نبوده است؛ خوب

هر کسی از مردم انتظار داشت که بتواند در هر زمانی که می خواهد، بتواند خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسد.

با توجه به اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان رهبری جامعه اسلامی، بزرگترین مسئولیت را که هدایت جامعه است، بر عهده دارد و نیز در کنار همه اینها، برنامه زندگی خودشان هم بوده است، که باید به صورت منظم برنامه ریزی شود و اینطور نیست که هر فردی، در هر زمانی که خواست بتواند به خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسد و حتی زندگی شخصی ایشان را مختل کرده و بیاید پشت منزل حضرت فریاد زده و آقا را طلب کند، و لذا خداوند متعال با بیان یک ادب اخلاقی در سطح جامعه، در این دو آیه به این مطلب اشاره کرده است.

و لذا خداوند متعال می فرماید: «لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ».

یعنی اگر مردم صبر کنند تا اینکه حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از منزل خارج شده و از روی برنامه به رتق و فتق امور پردازند، برایشان بهتر است.

نکته ای که در این آیه است عبارت «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» است که ضمیر «هم» به «الَّذِينَ يَتَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ» برمی گردد، و به نکته اشاره می کند که انسان بی ادب، از عقل بهره مند نمی باشد؛ زیرا کسی که می خواهد در حوزه ارتباطات اجتماعی وارد شده و موفق باشد، باید با ادب باشد، لذا فرمود: «من لا أدب له لا عقل له». اما نکته ای به دنبال آن هستیم اینکه؛ چرا خداوند متعال فرموده است: «اکثرهم»، و نفرموده است: «کلهم»؟

در میان برخی از قبائل عرب رسمی پسندیده بود که مورد تأیید اسلام هم قرار گرفت و حتی به صورت یک عمل نیک در آمد و آن اینکه وقتی می خواستند عمل بدی را به یک جامعه نسبت دهند، می گفتند: برخی اینطور هستند و نمی گفتند: همه اینطور می باشند. و لذا خداوند متعال هم برای رعایت ادب، فرمودند: «اکثرهم» و نفرمودند: «کلهم».

نکته دیگری که در اینجا هست در مورد اکثر هست که در بسیاری از آیات قرآن به چشم می خورد؛ و می توان گفت: منطق اسلام ضد اکثر است؛ زیرا نوعاً و غالباً در مقابل اسلام و دستورات آن، گروه های کثیر صف کشیده و به مبارزه برخاستند و همیشه در طول تاریخ، جبهه حق در اقلیت بوده است و در مقابل آن، جبهه باطل از اکثریت برخوردار بوده اند، در مورد مسائل اجتماع هم نوعاً به آنچه وظیفه است، عمل نمی شود؛ و این به خاطر این نیست که آنها عقل ندارند، بلکه به خاطر این است که آنها نمی دانند. و لذا در قرآن فراز «اکثر الناس لا یعقلون» نداریم؛ بلکه «اکثر الناس لا یعلمون» داریم؛ زیرا در طول تاریخ مردم از تحصیل معلومات لازم - به خصوص معلومات دینی و آداب اجتماعی - یا محروم بوده اند و یا ابا و ورزیده اند و لذا خداوند متعال فرموده است: «اکثرهم لا یعلمون»؛ یعنی اکثریت جامعه بی سواد هستند.

بحثی داریم در رجحان و مسائلی که اراده و خواسته مردم وجود دارد که رجحانها را به دو بخش ثبوتی و اثباتی تقسیم می کنند؛ مثلاً می گویند: فقیهی که می خواهد مرجع باشد، باید رجحانی داشته باشد، خوب زمانی که می خواهیم خبره یا رهبری انتخاب کنیم، آیا رجحان ثبوتی ملاک است یا رجحان اثباتی؟

رجحان اثباتی بر رجحان ثبوتی مقدم است. به این معنی که رهبر باید کسی باشد که بیشتر مردم وی را قبول داشته باشند، و این است رجحان اثباتی؛ پس همانطور که ملاحظه می شود در برخی موارد اسلام به اکثریت بها داده است. پس اینطور نیست که اکثر مردم از دید قرآن منفی و لایعقل باشند؛ بلکه در این آیه منظور از اکثرهم به قرینه ضمیر «هم» قوم بنی عنبر می باشد که تازه خدا به آنها احترام گذاشته که فرموده است: «أكثرهم» با اینکه همه آنها بی عقل بودند. خلاصه اینکه از دید قرآن، اکثر مردم در جامعه دینی عاقل هستند؛ اگر نبودند، ملاک انتخاب رهبر را رجحان اثباتی (مقبولیت از دید اکثریت جامعه) قرار نمی دادند.

در مورد آیه خداوند می فرماید: اگر صبر می کردند برایشان بهتر بود؛ زیرا قرار بود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همه اسرای بنی عنبر را آزاد کند، ولی چون ملاک ادب را رعایت نکردند، ایشان نصف بنی عنبر را آزاد کرد و برای بقیه فدیة گرفت، و اینکه حضرت این کار را کردند به خاطر این بود که آنها فکر نکنند اینکه سر و صدا کرده اند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مرعوب نموده و وادار به تسلیم در مقابل خواسته شان کرده اند. لذا خداوند متعال می فرماید:

«لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ».

برداشت از آیه این است که اگر مردم اجازه دهند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و در کل حاکم جامعه دینی از روی فرصت و برنامه ریزی به کارها پردازد، بهتر است از اینکه ایشان را در منگنه قرار دهند و زودتر از موعد بخواهند که کارها را انجام دهد.

سپس خداوند متعال می فرماید:

«وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

و این به خاطر این است که حضرت فرمودند:

«فاطمه منی و من أبغضها فقد أبغضنی و من أبغضنی فقد أبغض الله»

یعنی فاطمه از من است و هر کس او را ناراحت کند، من را ناراحت کرده و کسی که من را ناراحت کند پس خدا را ناراحت کرده است. لذا خداوند متعال می فرماید: «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» یعنی چون آنها رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را ناراحت کردند، خدا بر آنها غضب کرد، اما از آنجا که خداوند متعال بسیار آمرزنده است، از ایشان می گذرد و می آمرزد.

اینکه غفور بر رحیم مقدم شده، زیرا ابتدا خدا می بخشد و بعد مورد رحمت قرار می دهد. و در همه جا همینطور است که صفت غفران بر صفت رحمت مقدم شده است، فقط یک جا در قرآن داریم که صفت رحمت بر غفران مقدم شده است؛ آنجا که خداوند می فرماید:

أنا الرحيم الغفور. (سبا - ۲)

علت اینکه رحیم بودن بر غفور بودن در این آیه به خلاف آیات دیگر قرآن مقدم شده است، این است که در این آیه خداوند متعال در مقام بیان صفات خودش می باشد و از آنجا که غفور بودن لازمه رحیم بودن است، لذا رحیم بودن مقدم شده است؛ زیرا کسی که از روی جهل کار خطائی انجام داده است، خداوند متعال او را مورد رحمت قرار داده و می آمرزد، ولی در آیات دیگر چون در مقام اجرا می باشد، صفت غفران بر صفت رحیم بودن مقدم شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفتم: 3 / 2 / 94

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (الحجرات - ۶)

بحث ما در مورد آیات اجتماعی قرآن بود.

یکی از مباحث اجتماعی موجود در جامعه، مسأله ارتباطات است. در همین رابطه باید گفت: هر چه انسان اطلاعات بیشتری نسبت به آنچه در جامعه اتفاق می افتد داشته باشد، می تواند بهتر وظیفه خود را شناخته و موفق تر باشد. اموراتی که در جوامع می گذرد، دو دسته هستند.

۱. یک دسته آن اموراتی هستند که در زندگی فردی و اجتماعی انسان تأثیر نمی گذارد.

۲. یک دسته امورات و حوادثی است که در جامعه اتفاق می افتد و در زندگی دنیوی و اخروی ما تأثیر گذار است و باید همه انسانها در یک جامعه از آن حوادث مطلع باشند. و در همین راستا، وجود مخبر از ضروریات زندگی اجتماعی است.

در مورد خبر باید گفت دو مطلب وجود دارد.

مطلب اول در مورد خبر: دروازه بانی خبر.

کسی که دروازه بان خبر است و ابزار رسیدن خبر است، خودش موضوعیت دارد؛ زیرا اولین مطلبی که در مورد برخورد با هر خبری به ذهن می آید این است که آیا این خبر درست است یا خیر؟

بنابراین باید توجه کرد که چه کسی خبر را آورده است و دارای چه خصوصیات است؟ آیا انسان مطمئن است یا خیر؟

مطلب دوم در مورد خبر: محتوای خبر.

برخی اوقات، محتوای خبر تولید اضطراب و نگرانی می کند و گاهی بالعکس، گاهی ایجاد یک فتنه می کند و گاهی ...

در قرآن کریم، آیه ای داریم در مورد محتوای خبر؛ در سوره مبارکه نساء، آیه ۸۳، آنجا که خداوند متعال می فرماید:

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهٖ وَكَلَّوْا رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا. (نساء - ۸۳)

و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد انتشارش دهند و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعاً از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً جز [شمار] اندکی از شیطان پیروی می کردید.

ممکن است یک خبر، جامعه را متشنج کرده و باعث شود افراد نااهل دست به سوء استفاده زده و موجبات ناهنجاری را در جامعه فراهم کنند.

از مطالبی که مهم است در میان مردم این است که زمانی که با آنها صحبت می کنیم، سعی شود که ملتهب نشوند؛ و این در حالی است که می توان سنگین ترین مطالب را با زبانی نرم و ساده بیان کرد تا باعث شایعه نشده و در نتیجه جامعه دچار دگرگونی و عدم ثبات نشود.

در مورد مطلب اول (دروازه بانی خبر) آیه ششم از سوره حجرات را داریم؛ آنجا که خداوند متعال می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (الحجرات - ۶)

شان نزول این آیه

نقل شده که این آیه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ ...) درباره «ولید بن عقبه» نازل شده است که پیامبر صلی الله علیه و اله او را برای جمع آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» اعزام داشت.

هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نماینده رسول الله صلی الله علیه و اله می آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان آنها و «ولید» در جاهلیت خصومت شدیدی بود تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده‌اند.

خدمت پیامبر صلی الله علیه و اله بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! و می‌دانیم امتناع از پرداخت زکات یک نوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می‌شد، بنابر این مدعی بود آنها مرتد شده‌اند.

پیامبر صلی الله علیه و اله سخت خشمگین شد، و تصمیم گرفت با آنها پیکار کند، آیه نازل شد و به مسلمانان دستور داد که هر گاه فاسقی خبری آورد در باره آن تحقیق کنید.

به اخبار فاسقان اعتنا نکنید! در آیات گذشته سخن از وظائف مسلمانان در برابر رهبر و پیشوایان پیامبر صلی الله علیه و اله بود، در اینجا ادامه وظائف امت در برابر این رهبر بزرگ است و می‌گوید هنگامی که اخباری را خدمت او می‌آورند باید از روی تحقیق باشد.

نخست می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید» یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا.

سپس به علت آن اشاره کرده، می‌افزاید: «مبادا (در صورت عمل کردن بدون تحقیق) به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید!»! أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ.

همان گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و اله به گفته «ولید بن عقبه» عمل می‌فرمود و با طایفه «بنی المصطلق» به عنوان یک قوم مرتد پیکار می‌کرد فاجعه و مصیبت دردناکی به بار می‌آمد.

همانطور که بیان شد، خداوند متعال از ولید بن عقبه تعبیر به فاسق کرده است و نفرمود که او کاذب است؛ زیرا او از دین خارج شد و کسی که از دین خارج شود، فاسق است.

امام حسین (علیه السلام) در مقام احتجاج با ولید بن عقبه فرمود: فرق تو با پدرم این است که خداوند متعال تو را فاسق نام نهاد و پدر من را ولی مؤمنین و سپس همین آیه را تلاوت کردند و ولید هم که حرفی برای گفتن نداشت، شرمند شد.

دلیل حجیت خبر واحد

این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد هم می‌باشد که در اصول بحث های مفصلی در مورد آن شده است.

به آیه از طریق مفهوم وصف و شرط، بر حجیت خبر واحد و عدم حجیت خبر فاسق در شهادت و نقل حدیث استناد شده است.

مفهوم وصف در آیه نبأ

مفهوم وصف بدین معنا است که مفاد آیه، وجوب تبیین و تحقیق از خبر فاسق در مقام عمل به آن است که مفهوم آن، عدم وجوب تبیین از خبر غیر فاسق است.

مفهوم شرط در آیه نبأ

مفهوم شرط نیز بدین معنا است که وجوب تبیین از خبر، مشروط به اخبار فاسق از آن است، و با انفناء شرط، مشروط نیز منتفی می‌شود. در نتیجه، تبیین از خبر غیر فاسق

واجب نخواهد بود.

البته نسبت به استدلال های یاد شده در کتاب اصول فقه مناقشاتی شده است.

آنچه بیان شد در مورد مطلب اول هر خبری (دروازه بان خبر) بود.

بیان یک مطلب کلامی:

عامه و اهل تسنن قائلند که عمل و قول و تقریر اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حجّت هستند؛ در مقابل خاصه قائلند که سنت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) فقط حجّت است.

خوب شیعه برای رد کلام اهل تسنن به همین آیه استدلال می کنیم؛ به این بیان که ولید بن عقبه که صحابی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و در مورد او این آیه نازل شده است و دال بر فسق او می باشد؛ پس چطور اهل تسنن قائلند که سنت صحابی حجّت است.

در این آیه دو نفر خبر نگار می باشند.

یکی در منطوق آیه که فاسق است و دیگری در مفهوم آیه است. در منطوق با اینکه خبر دهنده فاسق است، اما خداوند متعال نفرموده است که تکذیب کنید؛ زیرا در اسلام اصل اولیه بر این است که انسانها راست می گویند و صادق می باشند؛ بلکه باید تحقیق کرد تا دچار پشیمانی نشد. در مقابل، بر اساس مفهوم، اگر عادل خبری بیاورد، تحقیق لازم نیست و می توان به خبر او عمل کرد و این کار از نظر خداوند متعال جائز است.

نکته ای دیگر که از این آیه برداشت می شود، اینکه ما در اسلام سوء ظن نباید داشته باشیم. البته خوش باوری هم مضموم است؛ بلکه باید حسن ظن داشت و فرق است بین خوش باوری و حسن ظن؛ حسن ظن یعنی اینکه اعمال مردم را حمل بر غرض و مرض نکنیم و دشمن تراشی نکنیم.

آنچه در اسلام مضموم است، خوش باوری و سوء ظن است. و اساساً فتنه بر دو پایه و بنیان استوار شده است.

۱. تلاش منافق.

۲. خوش باوری مؤمن.

منافق تلاش می کند که مطلبی را خوب جلوه دهد، و در مقابل خوش باوری مؤمن کار دست او داده و به همان مقدار که نفاق منافق ضرر دارد، خوش باوری مؤمن

ضرر دارد؛ و اساساً اگر مقوله خوش باوری مؤمن نباشد، نفاق منافق کار به جایی نخواهد بود و لذا خداوند متعال می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (الحجرات - ٦)

یکی دیگر از فرقهایی که بین خوش باوری و حسن ظن است این است که خوش باوری مقام تصمیم گیری است و خیلی حساس می باشد.

در مورد تبیین و تحقیق هم باید به این نکته توجه کرد که تحقیق را بلافاصله باید انجام داد؛ زیرا خداوند متعال از «فاء» استفاده کرده است که دال بر تعقیب می باشد؛ آنجا که می فرماید:

« فَتَبَيَّنُوا »

فراز «أن تصيبوا قوما بجهالة»

این آیه دلالت می کند بر یک اصل و آن حفظ رابطه با دیگران است. زیرا رابطه به هم زدن، موجب پشیمانی است. اگر ارتباط برقرار نشود، مشکلی بوجود نمی آید و نهایت دچار عدم نفع خواهیم شد؛ ولی اگر بنا شد که رابطه به هم بخورد، پیوندها از هم گسیخته شده و ضرر خواهیم دید؛ زیرا دیگر نمی توانیم از مواهب آن روابط بهره مند باشیم.

بنابراین باید به حفظ ارتباط و پیوندهای اجتماعی و خانوادگی بیشتر فکر کنیم تا ایجاد ارتباط.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هشتم: 94 / 2 / 10

وَأَعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ * فَضَلْنَا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (الحجرات: ١١ - ١٠)

چند سوره در قرآن داریم که به آیات اجتماعی پرداخته است که سوره حجرات یکی از آنها است و می توان گفت بهترین سوره از این جهت، همین سوره حجرات است.

تبیین ساختار اجتماعی در یک اجتماع

انسان به طور طبیعی اجتماعی است و در طول تاریخ به دلائل و بهانه های گوناگون، خواسته است دور هم زندگی کند؛ حال ممکن است آن بهانه نژاد باشد یا هم فکری و یا اعتقادات و ...

اما جامعه دینی اینطور نیست و لذا خداوند متعال، اسمی که برای جامعه دینی انتخاب کرده است، کلمه اُمّت می باشد.

امت یعنی چه؟

امت به جامعه ای متحرک می گویند که به سوی یک هدف مشخص و مشترک در حرکت هستند. بنابراین اگر حرکت بر اساس هدف مشخص است، پس صرف همزیستی عدّه ای کنار یکدیگر ملاک نیست، بلکه باید یک فرد هم باشد که به عنوان راهبر این امت، وظیفه اش را انجام دهد؛ و از آنجا که اگر راهبر دو نفر یا بیشتر شد، طبیعتاً دو تفکر در جامعه برای پیشبرد اهداف وجود خواهد داشت که این خلاف حکمت و فلسفه امت است؛ و لذا باید یک نفر به عنوان مدیر و راهبر جامعه باشد که تصمیم گیرهای نهایی را او ختم شود. آنچه گفته شد، اساس یک جامعه دینی است که خداوند متعال به همین نکته در آیه دهم از سوره حجرات اشاره کرده است؛ آنجا که می فرماید:

« وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَتَّبْتُمُ... » (حجرات: ۱۰)

همانطور که ملاحظه می شود، خداوند متعال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عنوان آن راهبر معرفی کرده است و بعد از ایشان هم به حکم عقل و وجدان و شرع باید کسی باشد که تالی تلوا ایشان بوده و بتواند وظائف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به نحو احسن انجام دهد که این چنین شخصی منحصر می شود به وجود اقدس امام معصوم (علیه السلام).

خط و خطائی که بعد از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد و مسیر خلافت را عوض کرد به همین خاطر بود که مردم آن زمان پیام این آیه را دریافت نکردند و فکر کردند نیاز جامعه و امت اسلامی به حاکم و راهبر به خاطر رتق و فتق امور مادی و مسائل روز مره بوده است؛ بنابراین همین برداشت اشتباه بود که گفتند: لازم نیست حتماً علی (علیه السلام) به خلافت برسد، همین که کسی باشد بتواند امور را انجام دهد و به جامعه و نظام اجتماعی ظاهری سر و سامان دهد، کافی است و آنچه اسلام برای تحقق در جامعه نیاز دارد، محقق می شود.

بر اساس آنچه گفته شد، بدست می آید که جامعه بعد از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، جامعه دینی نبوده است؛ زیرا حاکم و تالی تلور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کنار زده شد و چون ملاک دینی بودن یک جامعه، حکمرانی شخصی متدین و منتخب از جانب خداوند متعال است، لذا جامعه دینی نبود.

و لذا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در نیشابور ملاک توحید را امامت خود بیان کردند؛ آنجا که در حدیث سلسله الذهب فرمودند:

«كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»

کلام «لا إله إلا الله یعنی هیچ معبودی بجز الله نیست» دژ و حصار من (خدا) است پس هر کس به دژ و حصار من داخل شود از عذاب من امنیت خواهد یافت، و این شروطی دارد و من (علی بن موسی الرضا) یکی از آن شرطها هستم.

پس آنچه پس از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد، تنها غضب خلافت و خانه نشینی حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) نبوده است، بلکه آنچه اتفاق افتاد، از بین رفتن جامعه دینی و اسلامی بوده است. و لذا با توجه به فراز اول این آیه، یعنی فراز (۱)، در می یابیم که ماهیت جامعه دینی به وجود و حاکمیت شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و جانشین به حق وی که امامان معصوم (علیهم السلام) باشند، بستگی دارد و در غیر اینصورت اصلاً جامعه دینی نیست؛ و بر همین اساس است که پس از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

آله و سلّم)، اصلاً جامعه دینی شکل نگرفت تا مدت کوتاهی که حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) و امام حسن مجتبی (علیه السلام) توانستند حکومت دینی و امت اسلامی را دوباره احیاء کنند؛ و پس از آن دیگر جامعه دینی شکل نگرفت تا اینکه دوران غیبت کبری فرا رسید و بر اساس فرموده شخص امام دوازدهم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، باید از نواب عام ایشان که فقهاء جامع الشرائط باشند، تبعیت کرد؛ زیرا در زیر لوای چنین شخصی است که حکومت و جامعه مورد تأیید امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار خواهد گرفت و جامعه دینی شکل خواهد گرفت.

پس آنچه مهم است، جریان است. اگر جریان ولایت در جامعه باشد، امت تشکیل می شود و اگر جریان ولایت از جامعه حذف شود، دیگر جامعه دینی (امت) از بین خواهد رفت.

در ادامه آیه خداوند متعال می فرماید:

«لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ»

پیام این فراز این است که در جامعه دینی، افراد باید به دنبال رهبر جامعه باشند، نه اینکه رهبر جامعه دنبال افراد باشد و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) و در کل حاکم دینی، پیرو مردم باشند، مردم ضرر خواهند کرد و به سختی خواهند افتاد. این فراز نقطه اتصال این آیه با آیه قبل است که در جلسه گذشته در مورد آن صحبت کردیم، و در اینجا خلاصه آنرا می آوریم.

نقل شده که این آیه (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ ...) درباره «ولید بن عقبه» نازل شده است که پیامبر صلی الله علیه و اله او را برای جمع آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» اعزام داشت.

هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نماینده رسول الله صلی الله علیه و اله می آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان آنها و «ولید» در جاهلیت خصومت شدیدی بود تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده اند.

خدمت پیامبر صلی الله علیه و اله بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! و می دانیم امتناع از پرداخت زکات یک نوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می شد، بنابر این مدعی بود آنها مرتد شده اند و مسأله ارتداد در آن زمان خیلی مهم بود و حتی از کفر اولیه هم بدتر بود و خیلی در بین مسلمین حساسیت ایجاد می کرد.

خوب اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در این فقره به دنبال خواسته مردم بود، حتما به مشکلات جدی جنگ دچار شده و خونهای بی گناهان زیادی به زمین ریخته می شد.

نکته ای که در اینجا مطرح می شود، رابطه این آیه با آیات مشاوره است؛ آنجا که خداوند متعال فرموده است:

وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.
(شوری - ۳۸)

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. (آل عمران - ۱۵۹)

خوب همانطور که مشاهده می شود، طبق این دو آیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مأمور شده است به مشورت. خوب طبق آیه مورد بحث گفتیم باید پیرو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و هر آنچه ایشان تصمیم گرفتند را تبعیت کرد، خوب این آیه با دو آیه سوره شوری و آل عمران چه ارتباطی دارد و چگونه قابل جمع می باشد.

جواب این است که در مرحله مشاوره اشکالی ندارد که مردم نظر بدهند؛ زیرا باید مردم در سرنوشت خودشان مؤثر باشند و در نهایت تصمیم گیرنده نهایی پیامبر (صلی

الله علیه و آله و سلم) می باشد و مردم موظف هستند سرنوشت خودشان را در راستای تصمیم حاکم جامعه دینی تنظیم کنند.

اشکالی که در اینجا مطرح است اینکه پس جامعه دینی درگیر یک نوع تک محوری و استبداد است؛ زیرا گفتید تصمیم گیرنده نهایی فقط حاکم است که یک فرد می باشد و این یعنی دیکتاتوری و استبداد و تک محوری و فرد محور و این با روح اسلام که قائل به آزادی افراد جامعه است، سنخیت و تناسب ندارد.

در جواب باید گفت: درست است که در ظاهر، جامعه دینی فرد (ولایت) محور است ولی فرقی با سایر جوامع بشری تک محوری این است که جوامع دیکتاتوری بشری، حاکم خود کامه است ولی در جامعه دینی، حاکم خود کامه نیست بلکه به حسب اختیاراتی که خداوند متعال برای حاکم جامعه دینی قائل شده است، عمل می کند و در زمان غیبت کبری هم شخص ولی فقیه - درست است که معصوم نیست - خود کامه نیست زیرا شرائطی برای ولی فقیه و حاکم جامعه دینی در دوران غیبت، طبق توقیع شریف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار داده شده است که فرد فقیه ممکن نیست خود کامه باشد.

در ادامه خداوند متعال می فرماید:

« وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا إِيْمَانًا وَرَيْبَ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ »

در این فراز، نکته جالبی وجود دارد که مخصوص جامعه ولایتی است و آن اینکه، قدرت حاکم جامعه اسلامی - از خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته تا ولی فقیه - مباحث مادی و زور و اسلحه و ... نیست؛ بلکه دل مردم است که خداوند متعال می فرماید:

« حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا إِيْمَانًا وَرَيْبَ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ »

این عشقی که بین توده مردم با حاکم جامعه دینی بوجود می آید، ضامن اقتدار جامعه اسلامی است و بر همین اساس است که حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) بعد از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در مقابل آن همه جسارتها و

... دست به شمشیر نبرد؛ زیرا اگر دست به شمشیر می برد، اسلام می شد دین قدرت و زور و تز آن هم می شد، تز اسلحه و قدرت مادی.
مصدق رشد ولایت است و لذا امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: «... به هیچ امری، مانند آنچه به ولایت توصیه شده است، سفارش نشده است»

متن روایت:

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يَنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكَوا هَذِهِ يَعْنِي الْوَلَايَةَ. (الكافي ج ٢ ص ١٨)

در ادامه خداوند متعال می فرماید:

«أَوْلَيْتَكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ»

با توجه دو نکته

۱. التفات از مخاطب به غیبت.

۲. ذکر اسم اشاره «اولئك» که مقدم بر ضمیر است.

این پیام منتقل می شود که اصلا رشد منحصر است در ولایت شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و بعد از ایشان در ولایت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و پس از آنها و در زمان غیبت کبری، شخص ولی فقیه جامع شرائط.

سپس می فرماید:

«فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

که انشاء الله در جلسه آینده بحث خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نهم: 94 / 2 / 17

وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ
 الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ
 * فَضَلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (الحجرات: ۱۱ - ۱۰)

مقدمه

در جلسه گذشته مقداری از این آیه را بررسی کردیم و اکنون به ادامه بررسی آیه در
 فراز «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ» می پردازیم.

این بخش در مورد فطری بودن ایمان و نیز کراهت از کفر و فسوق و عصیان می
 باشد؛ همانطور که خداشناسی فطری است ولی آنچه که مهم است، خداگرایی است
 و خداگرایی از خداشناسی بالاتر است و مهمتر.

فرق علم و ایمان هم همین است که در علم فقط دانستن است ولی ایمان دانستن توأم
 با خواستن است، ایمان عبارت است از دانستنی که به خواستن منتهی می شود؛ همه
 دانستنیهای ما منتهی به گرایش و خواستن نمی شود؛ ایمان به خداوند که می گوئیم
 فطری است، به این خاطر است که یک نوع دانستنی است که به خداگرایی و خدا
 خواستن منتهی می شود و این کاملاً فطری است. هر چند می توان به صورت کسبی
 مقداری خداشناس و خداگرا شد.

بنابر آنچه گفته شد، کسی که کافر است به نوعی مشکل روحی گرفتار است و بخش
 عمده اشخاصی که مشکل روانی و بیماری روحی دارند، منشاش بی اعتقادی به
 خداوند متعال است و این خود منجر به نوعی عقده روانی شده و یک مشکلی اساسی
 ایجاد می کند. مانند اینکه فردی یکی از غرایض خودش مانند قوه شهوت را
 سرکوب کند، این شخص دیر یا زود گرفتار برخی مشکلات جسمی و روحی خواهد
 شد و در برخی موارد عواقب غیر قابل جبرانی خواهد داشت.

«زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ»

این فراز اشاره دارد به

اگر بخواهیم این تزئین را تصور کنیم، می گوئیم: در قرآن دو نوع تزئین نام برده
 شده است.

۱. زینتی که از سمت شیطان صورت می گیرد. آنجا که خداوند متعال می فرماید:

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزِينََنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. (حجر-۳۹)

۲. زینتی که از سمت خداوند متعال صورت گرفته است. این نوع زینت، زینت

باطنی است که در این قسمت از آیه دهم سوره حجرات ذکر شده است «زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهٌ»

بنابر آنچه گفته شد در وجود انسان، دو نوع نمایشگاه وجود دارد.

۱. نمایشگاه شیطانی که تمام رزائل و خرافات و زشتیها و ... در آن است.

۲. نمایشگاه رحمانی که تمام خوبیها و درستیها و زیباییها و ... در آن است.

دل در کشاکش رحمان و شیطان است.

در روایتی از وجود نازنین امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

هر مؤمنی دارای دو گوش در باطن خود می باشد، گوشی که وسواس خناس در آن می دمدمد، و گوشی که فرشته در آن می دمدمد و خداوند به وسیله فرشته او را تایید می نماید.

متن روایت:

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ أُذُنَانِ فِي جَوْفِهِ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسُ الْخَنَاسُ وَ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلَكُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلَكِ. (بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۴۸)

پس کاری که شیطان می کند، زینت دادن زشتیها است و هر آنچه که انسان را به سوی امری زشت فرا خواند را در نظر انسان بزرگ و زیبا جلوه می دهد و این زینت دادن را در مورد مصادیق مختلف مادی به صور گوناگون انجام می دهد؛ مال را یک طور زینت می دهد، زن را یک طور دیگر زینت می دهد و ...

اما زینت رحمانی فقط یک حالت و یک نوع زینت است و آن عشق به خداوند متعال است و لذا گاهی انسان به جایی می رسد که فقط به خاطر خدا از میولات نفسانی و زینتهای شیطانی و حیوانی خود درگذرد و زینت خداوند متعال خیلی قوی تر است از

زینت دادن شیطان؛ به طوری که چقدر انسان داریم که به خاطر این زینت دادن که همام عشق به خداوند متعال باشد، جان خود را فدا کرده و می کنند مانند شهدا و ... ولی زینت دادن شیطان زودگذر و ضعیف است و خیلی کم است اینکه فردی به خاطر میولات نفسانی جان خود را فدا کند.

پس عوامل و متعلقات تزئین شیطان متعدد است ولی متعلقات و عوامل زینت خداوند رحمان واحد است که همان عشق به خداوند متعال باشد.

فیض کاشانی می فرماید:

پیش هر لاله رخی ناله و زاری کردیم هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم

خار اغیار بسر پنجه غیرت کردیم چون بدیدیم ترا از همه بیزار

شدیم

نمونه بارز عشق به خداوند متعال را می توان در عملکرد شهدا دید، آنجا که برای رسیدن به خداوند متعال از هیچ مجاهدتی دست نکشیدند و خود را فدا کردند.

در سایه همین عشق به خدا است که حتی بهشت هم در نظر عاشق به خداوند متعال کوچک است؛ همانطور که فرمود:

وقتی مؤمن را وارد بهشت می کنند، به طبقه اول بهشت وارد می شود، و در آنجا می بیند آنچه را که هیچ چشمی ندیده و ... می گوید: آیا بالاتر از این نعم، چیزی هم هست، او را به طبقه دوم بهشت راهنمایی می کنند. وقتی به طبقه دوم می رود، می بیند آنچه در طبقه اول دیده است، بسیار ناچیز است. می گوید: آیا بالاتر از این هم هست. خطاب می آید که بله به طبقه سوم برو. وقتی به آنجا رفت، می بیند آنچه در طبقه قبلی دیده بود، خیلی ناچیز بود و همینطور تا هفت طبقه و پس از آنکه به طبقه هفتم رسید، می گوید بالاتر از این هم هست. خطاب می آید که از لحاظ نعم بهشتی بالاتر از این نداریم، اما یک چیز بالاتر داریم. می گوید: چیست؟ از جانب خداوند متعال خطاب می آید که بنده من، من از تو راضی هستم؛ با شنیدن این ندا، آنقدر مؤمن بهشتی خوشحال می شود که هر آنچه را که دیده است، فراموش می کند.

مرحله اول جدایی از حق کفر است و کفر یعنی پا گذاشتن روی فطرت و قوه خدا گرایبی.

مرحله دوم جدایی از حق فسوق است که شخص از دین و ایمان خارج شده و فسوق از عصیان بدتر است.

مرحله سوم جدایی از حق عصیان است که در برخی موارد حتی شخص عاصی در حین گناه کردن ناراحت است.

پس بدترین حالت برای یک فرد، کفر است که بالاتر از کفر، نفاق است.

ابتدا انسان دچار عصیان شده و اگر جلوگیری نکند، منجر به فسق شده و اگر این فسق شدید شد، تبدیل به کفر می شود و اگر این کفر به مرحله نهایی خود رسید، تبدیل به نفاق می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دهم: 94 / 2 / 24

وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ * فَضَلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (الحجرات: ۱۱ - ۱۰)

مطالبی که در تفسیر آیه اول بود تا «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» مورد بررسی قرار گرفت و اکنون به این فراز شریف می پردازم.

اولین نکته ای که در این قسمت است، انتقال سیاق کلام از خطاب به غیبت است.

برخی مفسرین گفته اند: انتقال از خطاب به غیبت، دلالت می کند به اینکه این کار در مواردی پیش می آید که مقام، مقام توییخ باشد به اینصورت که مخاطب را در شکل غایب آورده تا به مخاطب بر نخورد، ضمن اینکه مطلب را به او رسانده ایم.

نظر استاد: سیاق کلام که در مورد مؤمنین است، اتفاقاً این انتقال از خطاب به غیبت برای اکرام و تعریف و تمجید است و در اینجا حرفی بالاتر از التفات (انتقال از خطاب به غیبت) داریم و آن تفخیم مطلب است؛ به عبارت دیگر آنقدر داشتن ایمان و پرهیز از کفر و فسوق و عصیان، مهم است که خداوند متعال می فرماید: شما

خودتان این کار را انجام ندادید، بلکه به خاطر پیوند و ارتباطتان با حاکم جامعه اسلامی (پیامبر و ائمه عصمت و طهارت (علیهم السلام)) است. متأسفانه در بسیاری از تفاسیر مشاهده می شود، کمتر به مباحثی که در آخر آیات ذکر می شود، پرداخته شده است و به یک ترجمه کافی اکتفاء شده است. در حالی که قسمتهای احتمالی آیات خیلی مطلب دارد و مهم است. به عنوان مثال در مورد همین فراز پایانی آیه «أَوْلَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» چند مطلب قابل برداشت و استفاده است؛ آن مطالب عبارتند از:

۱. چرا از صیغه «الراشدون» استفاده شده است و مثلاً نفرمود: «الصادقون»

۲. جواب: این

بررسی آیه یازدهم: «فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.»